

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث و تحصيل:

قد ذهب بعض الناس إلى نفي الأجزاء العقيله في البسائط و أرجعها الى اللوازم

ایشان در این بحث اشکالی را از بعضی اشخاص مطرح می کنند در این که: به طور کلی مساله جنس و فصل در مرکبات راه دارد و حقایقی که این ها جنبه اشتراک و امتیاز دارند، باید مرکبات خارجیه باشند گرچه به حسب ظاهر ما آن ها را متحد در اعیان بدانیم، ولیکن اصل و ریشه آن ها مرکب از جنس و فصل است یعنی همان یک ماده مشترک و صورت متمایزه.

دلیل بر این مساله هم همین قاعده کلی است که هر چیزی که انتزاع می شود از یک امر دیگر، باید در آن شیء حضور داشته باشد و یک شیء به لحاظ واحد از امور متمایزه غیر قابل انتزاع است و همین طور عکسش: امور متمایزه از یک امر واحد به لحاظ امر واحد غیر قابل انتزاع است.

البته این قاعده صحیح است این قاعده عقلی است که این مساله صحیح است و ما در این مطلب استفاده ای که در مبحث مرتبه هو هویت و عدم انتزاع امر زائد بر او می کنیم این را در آن جا هم می توانیم مورد استفاده قرار بدهیم و در هر قضیه ای این مساله مُطَرِّد و شایع است.

بنابراین اگر جنسیت و فصلیت را حتی به نحو ابهام بخواهیم از یک ماهیتی انتزاع کنیم، لازمه آن ماهیت ترکیب است که به لحاظ امر مشترک جنس را و به لحاظ امر مختص آن فصل را (گرچه فصل مبهم باشد) بشود انتزاع کرد این اصل و مبنای برای انتزاع جنس و فصل در حقایق مرکبه خارجیه است.

اشکالی که در این جا پیدا می شود نسبت به بسائط است در مورد بسائط مثل کیف، الوان و امثال ذلک چطور ما می توانیم جنس و فصل را انتزاع کنیم، لذا این جا ما باید قائل به نفي اجزاء عقليه بشویم یعنی جزء عقلی (که همان جنس و فصل است) در این جا راه ندارد زیرا هر جزئی را که ما بخواهیم به عنوان جنس برای عین خارجی قرار بدهیم باید در آن انتخاب ترکب وجود داشته باشد در حالی که بسائط از اسم خودش هم پیدا است که بسیط دارای ترکب نیست. پس بنابراین باید به دنبال چاره بگردیم و فرقی را که بین این بسائط پیدا می کنیم. و همین طور اشتراکی را که بین آن ها ملاحظه می کنیم بر اساس لوازم اوست نه بر اساس خود ماهیت و ذات او جنس و فصل انتزاع می شود، نگاه به

آن لازم می‌کنیم آن جنبه لوازمی که مترتب بر اوست به خاطر آن لوازم ما جنس و فصل را فرض کنید در لون ابیض با لون اسود (آن لازمه‌اش که قابض بصیرت بودن است) آن را ما فصل می‌گیریم. مثلاً سواد البته در مورد قابض بصر یعنی چشم در سیاهی حالت خاصی به خود می‌گیرد این نه بعنوان باز شدن مردمک، چون در مردمک چشم (که همان قرنیه است) این برعکس است در صورتی که تابش نور زیاد باشد، این به خاطر تنظیم و بالانسی که نسبت به انعکاس نور در شبکیه می‌کند باید جمع بشود و نور کمی وارد شبکیه چشم بشود اگر این سیاه و کدر باشد طبعاً انعکاس نور کمتر خواهد بود و این باز می‌شود. این قرنیه مثل پرده دیافراگم می‌ماند که در این وسایل عکاسی کارش تنظیم نور است که نور زیاد باعث خراب شدن و نور کم هم باعث دیده نشدن آن تصویر نشود، ولی خب دأب علما بر این بوده که سواد را قابض بصر می‌دانستند. قبض در این جا به معنای گرفتگی است، نه به معنای تنگ شدن، بلکه به معنای آن حالت خاصی است که انسان وقتی به چیز سیاه نگاه می‌کند یک مقدار خودش در واقع گرفته می‌شود خودش در واقع خوشش نمی‌آید. یا این که سفید باشد انبساط پیدا می‌کند در مورد نور و این‌ها.

لذا شب شما می‌بینید مردمک چشم (قرنیه) بازتر است، یا این که می‌خواهید خودتان را امتحان کنید در یک جای تاریک چشمتان را ببندید یک مرتبه باز کنید دستتان را کنار بزنید و در آینه ببینید که چقدر قرنیه باز شده و انعطاف پیدا کرده.

و به همین جهت حتی خود سلولهای شبکیه هم فرق می‌کند، در سلول شبکیه سلول شب سلولهای استوانه‌ای است که نور بیشتر بتواند روی سطح اعلا‌ی آن استوانه انعکاس پیدا کند، سلولهای که در روز هستند و نور و تصویر را می‌بینند سلولهای مخروطی هستند که نور کمتری روی آن سطح مخروط بتواند انعکاس داشته باشد و بتواند پنخش کند، لذا می‌گویند در موقع غروب آفتاب مطالعه نکنید، مطالعه و درس خواندن در موقع غروب آفتاب صحیح نیست زیرا در این هنگام سلولهای استوانه‌ای در حال تغییر به سلولهای مخروطی است و این باعث می‌شود که به چشم (در این هنگام که دارد تکلیف و وظیفه خودش را برمی‌گرداند) فشار وارد شود و نباید مطالعه کرد که باعث اختلال می‌شود.

البته در سابق این را قبول نداشتند ولی امروزه در چشم پزشکی این مساله اثبات شده که باعث به هم خوردن نظم چشم و بیماری‌هایی خواهد شد و یک مقدار از ضعف چشم به خاطر این مساله است، تقریباً از حدود یک ساعت غروب به بعد تا وقتی که کاملاً چشم آن تکلیف انتقال فعل و انفعال

سلولهای مخروطی را به استوانه‌ای بخواهد انجام بدهد، در یک چنین فاصله‌ای مطالعه کردن به چشم فشار می‌آورد.

در مورد قابض بصريت در اینجا آن چه را که لازمه لون است بیان شده والا قابض بصر بودن و قائم بصر بودن و امثال ذلک دخالتی در ماهیت شیء ندارد. فرض کنید می‌گوییم آقای فلانی کیست؟ می‌گوییم آقای فلانی کسی است که وقتی راه می‌رود صدای تق‌تق پایش تا آن طرف شنیده می‌شود، خب این راه رفتن که به شخص کار ندارد یعنی ذاتیات را تشکیل نمی‌دهد این یا به کیفیت راه رفتنش و بدنش و هیكلش مربوط می‌شود که این جزء لوازم است یا این که صدای تق‌تق می‌کند که همه بشنوند که فلان شخص الان دارد حرکت می‌کند راه می‌رود! این هم خودش یک نوع اظهار وجود است! اظهار وجود که حتما نباید ...

در مورد کیفیت راه رفتن یک روایتی است از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرماید ... اصلا عجیب است که چه طور تمام روایاتی که ما نگاه می‌کنیم تمام آیات قرآن اصلا همه در راستای حقیقت توحید پایه‌گذاری شده شما پیدا نمی‌کنید اخبار، احادیث، قوانین، مبانی که اینها جدای از این راستا برای خودش باشد، مثلا فرض کنید فلان حکم در اسلام این خصوصیت را دارد و فلان حکم هم برای خودش، نه، این دوتا به هم مربوط است.

یکی از مسائل بسیار مهمی که امروزه مطرح است و ما انشاءالله باید در کتاب ارتداد در اسلام به طور مبسوط به آن بحث بپردازیم این است که توجه کردن به یک قانون بدون ملاحظه قانون دیگر صحیح نیست، مثلا فرض کنید شما می‌آید این دیوار را رنگ می‌کنید حالا اگر شما بهترین نقاش را هم بیاورید برای این که این دیوار را رنگ کند خود خبرویت آن نقاش و ملوّن به تنهایی کفایت نمی‌کند برای این لون و رنگی که بر این جدار و حائل کشیده شده است مگر این که زیرسازی آن جس و گچی که در این جا استفاده شده است هوای این جا، مرطوبیتش، هوای خشک بودنش، میزان استحکامش، آیا وضعیت، وضعیتی است که مثلا استقرار دارد؟ یا این که در معرض زلزله و لرزش بوده؟ افرادی که در این جا می‌آیند و می‌روند فرض کنید ممکن است یک فضا، فضای ساده‌ای باشد، یک فضا، فضای آلوده‌ای باشد، افرادی که در این جا هستند همه سیگاری هستند و خوب این سیگار تأثیر دارد تمام این مسائل را من حیث‌المجموع باید ملاحظه کرد آن وقت باید گفت فلان کس را که می‌آورید و با او پیمانکاری و قرارداد می‌بندید برای این که این دیوار را رنگ بکند چقدر باید از او بگیرید و چه نحوه باید تحویل بدهد.

حالا آن بیچاره اگر آمد پدر خودش را درآورد ولی این گچی که پشت این هست این گچ مستعدی نیست، خب بعد از پانزده روز طبله می‌کند و خراب می‌شود شما دیگر نباید دست این را بگیرید این می‌گوید من کار خودم را کردم و زحمت خودم را کشیدم این گچ خراب است یا در اثر زلزله تمام رنگ شما ترک خورد خب اگر ترک خورد به من چه ارتباطی دارد؟ یا این که فرض کنید در این جا افراد سیگاری و ... و اینگونه افراد رفت و آمد دارند رنگ را خراب کرده. ببینید در یک قضیه و مساله چه طور مسائل و جهات مختلف دخالت دارند برای این که یک لون صحیح در اینجا انجام بشود.

آن وقت ما می‌آییم همین مسائل اسلام را هر کدام را جدای از دیگری مورد دقت قرار می‌دهیم خب آن اسلامی که آمده این قوانین را یکی یکی وضع و جعل کرده این قوانین همه در یک قالب ریشه‌ای نظم نظام حکومتی و اجتماعی اسلام و تربیتی قرار گرفته نه این که هر کدام از این قانون در جای خودش برای خودش جدای از دیگری بدون این که اصلا هیچ گونه ارتباطی با دیگری داشته باشد مورد توجه قرار بگیرد! این اصلا معنا ندارد.

به طور کلی در همه جای دنیا همین است وقتی یک قانون یا قوانینی وضع می‌شود با توجه به فرهنگ آن جامعه و خصوصیات و ساختارهای که در آن جامعه مستقر و برقرار است، قانون هم بر طبق همان وضع قرار داده می‌شود.

نظام قانون‌گذاری در اسلام بر اساس توحید است این نظام نظام قانون است لذا در مسائل قصاص، نظام توحیدی باید بیاید در مسائل تجاری نظام توحیدی باید بیاید در مسائل فرض بکنید اخلاقی آن نظام توحیدی باید بیاید همه این ها در یک نظام توحیدی قرار می‌گیرد و بر آن اساس شکل و پایه می‌گیرد. این جاست که هیچ کس در نظام تضمین اسلامی نمی‌تواند خودش را طلب‌کار احساس کند که من طلب‌کارم، چرا؟ چون نظام نظام واحد است وقتی نظام واحد شد همه خودشان را راجع به این نظام بدهکار احساس می‌کنند بدهکار از نقطه نظر تأدیه خواست‌های این مجموعه.

خیلی این مساله حساسی است، من در یک جا دیدم مرحوم علامه طباطبایی رحمی‌الله علیه نسبت به این قضیه یک اشاره‌ای داشتند که البته آن یک بحث کلی است که ایشان در مورد مساله اصالت اجتماع و اصالت فرد مطرح می‌کنند که ما نسبت به آن بحث، نظر داریم و لکن نسبت به خود اصل و پایه قضیه و شیرازه مساله که همه اینها برمی‌گردد به یک نظام توحیدی که هیچ کس در آن نظام توحیدی خودش را طلب‌کار احساس نمی‌کند که طلب دارد، خود این باید اخذ کند باید بگیرد خود را همه

بدهکار نسبت به این جریان احساس می‌کنند هرکسی نسبت به خودش و سهم خودش می‌تواند جارو بکشد باید جارویش را بکشد این می‌تواند فلان بار را بردارد باید بردارد آن می‌تواند آن جا کاری را انجام بدهد و این هم می‌تواند درسش را بدهد و این هم منبرش را برود یک نظام و یک جهت در کل نظام تقنین اسلامی وجود دارد این یک مطلبی است که همه از آن غفلت کردند و به واسطه این غفلت هر جا را دست می‌گذاری یک مشکل پیدا می‌شود در نظام خانوادگی، در نظام تجاری، در روابط و در نظام سیاسی، مشکل پیدا می‌شود همه این اشکالاتی که پیدا می‌شود به خاطر این است که آن قضیه توحیدی و آن مساله و نظام توحیدی در این جا فراموش شده، می‌ما می‌خواهیم شاخه‌ها را درست کنیم در حالتی که اصل مساله اشکال دارد و این ریشه به طور کلی تغییر پیدا خواهد کرد، چه شخصی می‌خواهد متعهد این نظام باشد؟ اصلا این مساله به آن جا برمی‌گردد، چه افرادی بایستی متعهد باشند چه خصوصياتی باید در این افراد و اشخاص و سیستم وجود داشته باشد تا این که این نظام توحیدی بتواند شکل بگیرد و آن واقعه خودش را داشته باشد.

من یک مثالی برای شما بزنم در همین نظام تربیتی عرفا، همین قضیه را ما بیائیم مطرح کنیم، این نظام تربیتی شرط اولش چیست؟ این است که آن شخصی که این نظام را بدست می‌گیرد خودش ولی الهی باشد حالا اگر به جای ولی الهی یک چغندر فروش بیاید این نظام را بدست بگیرد چه می‌شود؟ هیچی به سیاه می‌گوید سفید به سفید می‌گوید سیاه به هندوانه می‌گوید گلابی به گلابی می‌گوید قطار راه آهن، اصلا مسئله هیچ ربطی و ارتباطی به همدیگر ندارد به جای این که به این شخص بگوید این کار را نکن می‌گوید بکن، به جای این که به این بگوید بکن می‌گوید نکن، مساله ما و اشکال ما در آن موقع در زمان مرحوم آقا این بود می‌گفتیم که بابا اصل اولی در یک نظام به اصطلاح اداری و یک جمع، قابلیت آن فرد منظم است. خب این قابلیت را چه طوری اثبات می‌کنید؟ چطور باید این قابلیت اثبات بشود؟ همین طوری که نمی‌شود جور در نمی‌آید بنده بیایم عین آقای شیخ بهایی که خواست برود یکی را پیدا کرد گفت یک پتو به کله‌ات بیچ و کاریت نباشد یارو یک پتو پیچید به کله‌اش آمدند گفتند این اول عالم اصفهان است، عبا برایش گرفت و یکی از این بطانه‌ها لوله کرد دور سرش و وارد دستگاه شدند یارو آمد تا ازش یک سوال بکند، همه بلند شدند این علمایی که تا حالا دیدیم عمامه‌شان این قدری بود حالا این که یک پتو پیچیده لابد خیلی تا ثریاست. (آمد پیش شیخ انصاری از شوستر آمد حالا شیخ می‌دانست یا نه ازش یک سوال کرد گفت ندونم شوشتی‌ها نمی‌دانم را می‌گویند ندونم، دوباره یک سوال دیگر کرد گفت ندونم یک دفعه گفت پس این عمامه را برای چی سرت گذاشتی؟

گفت این عمامه برای این چیزهایی است که دونم و برای آن چیزهایی که ندونم عمامه باید به عرش برسد!) این هم یک عمامه پتو، پتو را کرده بود عمامه تا حالا این کار را نکردید؟ حالا بکنید در خانه ببینید چه طوری می شود، یک عکس هم از خودتان بگیرید (آن وقت ببینید که شما به من می خندید، بنده می دانم چه طوری می شود اطلاع دارم) گفت اگر سوال کردند بگو این شاگرد من بلد است، آن ها سوال می کردند شیخ بهایی جواب می داد [گفتند:] این شاگردش که این است و از فرش و عرش هر چه بپرسیم [جواب می دهد] دیگر خود این چه خبر است؟! خب بالاخره یک روزی این پتوها خودش را نشان می دهد که این عمامه است یا پتو؟

نشان می دهد يك روزی، قضیه معلوم می شود بله قضیه مشخص می شود و آدم باید به فکر آن روز باشد به فکر آن روزی که دو روزی بتواند سر مردم را گرم کند خیلی این مساله عجیب است!! پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: که ان الملائکه تلعن رجلاً یمشی و خلفه خصف النعال ملائکه لعنت می کنند کسی را که حرکت کند، راه برود و هی این طرف و آن طرفش خفق النعال باشد، پاهای بخورد به زمین، حرکت بکنند، دیدید بعضی ها راه که می روند حتماً بایستی ده تا، پانزده تا، هفت تا، هشت تا باشند پشت سر هم تا ق و توق که این هیمنه بیشتر بشود! جلال، ابهت و شکوه بیشتر بشود! تنهایی اگر در خیابان راه بروند، در پیاده رو راه بروند این مخل است، مخل به شؤونات است! حتماً بایستی يك جایی که می روند يك هفت هشت تایی با آن ها بروند!

مرحوم آقا در زمان سابق، وقتی يك نفر از این گونه افراد (مثلاً افراد دولتی) می آمد پیش ایشان و می خواست يك وقتی بگیرد، ایشان وقت نمی دادند گاهی اتفاق می افتد به من می گفتند: بگو فقط تنها بیاید، این مساله خیلی مهم است که تنها بیاید، خیلی مهم است، آدمی که با کسان دیگر می خواهد برود با يك حال و هوای دیگر می رود، من با این چندتا آدمم، ولی آدمی که تنها می خواهد برود وقتی که می نشیند تنهاست، وقتی که دارد حرف می زند تنهاست، حواسش دیگر این طرف و آن طرف نیست، حواسش دیگر به مسائل و این ها نیست، فقط به شخص است وقتی که با چند نفر است حواسش به این هایی که با او آمدند هم هست، این جا دوتا از دوستان من هستند! این جا هم دوتا هستند چهارتا! لذا به طور کلی دأب همه بر این است که وقتی جایی می روند چند نفری بروند، می خواهند دیدن بروند چند نفری بروند، می خواهند فرض کنید کسی بیاید منزلشان چند نفر را صدا می کنند بیایند، که آن کسی که

می آید این ها هم يك چندتا داشته باشند! این ها دکور است آقا، این ها همه دکور است اگر ما به این روایت پیغمبر صلی الله علیه و آله عمل می کردیم وضعیت غیر از این می شد" ان الملائكة تلعن رجلاً يمشى و خلفه خصف النعال".

این ها تمام مسائلی است که انسان را از خودش در می آورد، از خودش بیرون می آورد آن وقتی ما می توانیم به درد خودمان برسیم که در خودمان باشیم ما همه اش از خودمان بیرونیم و به این طرف و آن طرف نگاه می کنیم همه اش به خصوصیات و اوضاع داریم نگاه می کنیم هیچ در خودمان نیستیم يك ساعت اگر در خودمان باشیم کارمان درآمده! يك ساعت اگر در خود باشیم این تفکر ساعی خیر من عبادہ سبعین سنه مال همین است، يك ساعتی که انسان در خودش باشد، ما همه چیز را در خودمان جا دادیم غیر از خودمان را، همه حشو و زوائد و لوازم را، این ها لوازم است دیگر.

در این جا مرحوم آخوند می فرماید: که این آقا هم می گوید مرکبات خارجیه که بسیطند چه طور شما دارید از آن جنس و فصل انتزاع می کنید؟ ما بسیط هستیم ما مرکب نیستیم حقیقت ما حقیقت بسیط و ربطیه است، هی آمدم داریم برای خودمان حشو و زوائد و جنس و فصل درست می کنیم داریم برای خودمان ترکیب ایجاد می کنیم بابا این حقیقت بسیط را به بساطت خودش باید باقی گذاشت و آن بساطت را دست نزد، ولی ما می بینیم مگر چه طور می شود که یک شیئی بسیط باشد؟ و بنابراین نمی شود حالا هم که بسیط نیستیم می آییم برای خودمان لوازمی ایجاد می کنیم که حکم جنس و فصل دارد جنس و فصل نیست ولی در واقع حکم جنس و فصل را پیدا می کند، این ها مسائلی است که انسان باید متوجه بشود.

ایشان هم می فرماید در این جا ما به لوازم می پردازیم فرض کنید همان جنبه رؤیت خود شیء می شود جنسش که لازم است آن قابضیتش بر حسب مراتب می شود فصلش، خب این جنبه صرف لونیت حالت جنس را به او می دهیم در واقع جنس نیست ما یک امر مبهمی را به عنوان جنس مدنظر قرار می دهیم و بعد آن قابضیت و مراتبی که در این قضیه دارد، ما آن مرتبه ها را به عنوان ماهیت و این ها به عنوان خود فصل مورد نظر قرار می دهیم و حکم به این ماهیت می کنیم.

البته مرحوم آخوند در این جا نظر دارند چه طور این که قبلا اگر نظر تان باشد در بحث بسائط در آن جا صحبت شد که جنس و فصل در بحث بسائط چه طور است، منتهی چون این اشکال در این جا مطرح شد و از نظر عدم ترجیح نتوانسته ایشان بیاید و جنس و فصلی را برای این ماهیات بسیطه

تدوین کند از این نظر دوباره این بحث را در این جا مطرح کردند.

تلمیذ: می‌توانیم بگوییم کسی مرتکب شده در حال و شرائطی و انقطاع حاصل شود، کیفر آن برداشته شود؟ کیفر قانوناً برای بازدارندگی است طرف هم تبدیل حال پیدا کرده استاد: ما یک چنین مواردی را در تاریخ دیده‌ایم، این مساله یک مساله‌ای است که جهات مختلفی را اقتضا می‌کند یک جهت این است که آیا آن مساله کیفر جرم، فقط به خود همان خصوصیت شخص در ظرف جرم برمی‌گردد یا به عنوان یک جریان طبیعی و اقتضای واقعی مساله، مثلاً فرض کنید که در مورد مساله زنا ما دیدیم که این مساله در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام اتفاق افتاده که در صورت توبه با یک نوع اغماض روبرو بوده، ولی در قضیه‌ای مثل قتل نفس این مساله نبوده، مگر این که حلالیت وراثت و متولیان قصاص و دیه و اینها را داشته باشد نسبت به خصوصیت خود آن جرم و آن کیفر گرچه ظرفی تحقق پیدا می‌کند و آیا حتی توبه هم رفع آن کیفر را می‌کند یا نه؟

ممکن است فرض کنید توبه باشد ولی یک اثری در تکوین، بخصوص نسبت به خون یک چنین مساله‌ای هست که یک اثری را این باقی می‌گذارد و گرچه واقعا این توبه کرده ولی آن طرف گیرش می‌اندازد و حتی در بعضی از موارد دیده شده که گرچه مثلاً افراد صرف نظر کردند ولی این به یک طریقی بالاخره به قتل رسیده، از بالا افتاده پایین که جنبه عادی نداشته، آن چه را که ما می‌توانیم در این مساله بگوییم بله یک چنین مطلبی است ولی تشخیصش فقط با کسی است که اشراف داشته باشد.

تلمیذ: می‌شود بین مسائلی از قبیل زنا و لواط و مسائل شخصی که بیشتر جنبه شهوانی دارند با مسائلی مثل سرقت، قتل نفس و ضرب و شتم که جنبه عمومی دارد یک جوری تفکیک کنیم؟ استاد: ببینید قانون، قاعده برای اجرای حکم در صورت افشاء آن جرم در این جور موارد آمده، لذا در وهله اول به طور کلی آن شخص متصدی نباید بگذارد این مساله به مقام افشا برسد، مثلاً فرض کنید که حتی اگر یک سرقتی شده به یک نحوی آن پول را به آن شخص بدهد مثلاً یک مواردی اتفاق افتاده حتی خود من در تاریخ دیده‌ام که مثلاً شخصی آمده خدمت امام علیه‌السلام و گفته من دکان‌دار بودم و من از خریدارها سرقت می‌کردم و الان اگر بخواهم بروم به آن شخص بگویم، مسئله آبرویم است می‌گویند تو آدم دزدی بودی و اگر شخصی پول را بخواهد بدهد می‌گوید پول را برای چه می‌خواهی به من بدهی؟ بگویی که من از تو دزدی می‌کردم، حضرت می‌فرمایند به یک نحوی برو این پول را در دخلش بگذار، این نشان می‌دهد که دو جهت در این جا باید همراه با هم باشد، در این

که این پول را باید برگرداند شکی نیست که این باید برگردد و هیچ کاریش هم نمی‌شود کرد و در این هم هیچ شکی نیست دوم این که اگر این بیاید بگوید من سرقت کردم آبروی این در خطر است و به لحاظ آن آبروی جمعی که اولاً یک شخصی نسبت به یک فرد مؤمنی بدبینی پیدا می‌کند می‌گوید این از من دزدی می‌کرده این خودش خیلی بد است یعنی ذهنش نسبت به یک فرد مُلوث و مغشوش می‌شود، این خودش خیلی برای انسان بد است یکی از گناهان بسیار بزرگی که دامن انسان را می‌گیرد این که اگر انسان یک گناهی را انجام بدهد نسبت به شخص دیگر علاوه بر این که ضرر اول متوجه خود اوست به واسطه آن گناه ضرر مهم‌تر این است که حالتی را که در طرف ایجاد می‌شود به واسطه گناه آن از ذهن بیرون نمی‌رود.

لذا برای من می‌آمدند دفترچه می‌آوردند فلان کس راجع به شما این حرف را زد می‌گفتم دست نزن اصلاً می‌گفتم اسم هم نیاورید گفته که گفته برای ما خیلی‌ها حرف می‌زنند اصلاً گفتم دفترچه را هم باز نکنید مثلاً آن شخص آمده گفته من مطالبی را که علیه شما در فلان جا گفتند نوشتم گفتم همه را آتش بزن اصلاً نمی‌خواهم باز کنی گفت این همه زحمت کشیدم گفتم بی‌خود کردی برای چی؟ گفتند که گفتند! من الان نسبت به فلان آقا ذهنیتی دارم حالا گیرم ایشان به من هزارتا تهمت هم بزند خوب بزند آن بین خودش و بین خدا می‌زند من چرا آن ذهنیت صاف خودم را خراب کنم؟! هر دفعه که نگاهش می‌کنم سرم را بیاندازم پایین چون دیگر فاش شده، قضیه دیگر فاش شده خب این را باید چه کار کرد؟

این جاست که همیشه مرحوم آقا می‌فرمودند اگر غیبت کسی را کردی نروید دیگر به او بگویید که من غیبتت را کردم اگر به گوشش برسد آن یک مطلب دیگر است آن باید برود با کرام‌الکاتبین تکلیف خودش را روشن کند ولی تا وقتی به گوشش نرسیده به او نگوئید.

یک شخصی می‌آید به شما می‌گوید من در یک مجلسی بودم یک نفر داشت غیبت شما را می‌کرد یا به شما تهمت می‌زد نگوئید کی بود چون همین که بگویید کی بود؟ کار تمام شد یعنی یک حالتی در نفس شما نسبت به او پیدا می‌شود و این خیلی مساله مهمی است این چیزی است که ما اصلاً لحاظ نمی‌کنیم آن حالا غیبت کرده و تهمت زده خودش و خدای خودش می‌داند باید برود درست کند ولی این طرف قضیه یک ذهنی را که نسبت به یکی پاک است، خراب شده این دیگر تا آخر عمر درست نمی‌شود شما بزنید یک چشم را دریاورید دیگر درآورده‌اید.

اتفاقاً یک قضیه‌ای چندی پیش برای ما اتفاق افتاد نسبت به یک بنده‌خدایی یک جریانی بود،

مدتی بعد یک بنده‌خدایی می‌آمد و خیلی اظهار تأسف می‌کرد مثلاً این شخص یک چنین حرفهایی را زده بعد خود او می‌گفت، وقتی که آن طور بود آن جور بود حالا که این طور شده مثلاً این طور، من از دو جهت یک دفعه خیلی ناراحت شدم یکی این که چرا باید یک چنین حرفهایی باشد یکی این که این چیزها در من نیست وقتی در من نیست برای چی باید یک چنین چیزی پیدا بشود که افراد به گناه بیفتند؟ وقتی من این کار را نکردم خب حالا بیایند بگویند تو کردی خب این خودش گناه است حرام است ما خیال می‌کنیم فقط شراب و زنا حرام است بقیه‌اش حلال است. دوم اینکه یک حالتی در من پیدا شد عجب پس این هم از کسی که آدم توقعی ندارد، یعنی موردی بود که اصلاً هیچ توقعی نیست حالا آدم از یک کسی توقعی دارد مساله‌ای نیست گفتم شما چرا این حرف را به من زدی؟! این اگر به من زده نمی‌شد بعداً هم قضیه صلح و صفا می‌شد هم صلح و صفا می‌شد هم به گوش من نمی‌رسید و هم ذهنیتی در من پیدا نمی‌شد! این بهتر بود یا این که الان که می‌خواهد صلح و صفا بشود با این خاطره صلح و صفا می‌شود؟! آن وقت ببینید آدم که دیگر نمی‌تواند از ذهن خودش صاف کند بله اگر یک قدرت داشته باشیم که آن را دلیت کنیم (مثل کامپیوتر) خوب است، خدا به انسان یک قدرتی بدهد که آدم بتواند.

لذا می‌گویند خیلی مواظب زبانتان باشید، برای این است خیلی مواظب حرف زدن باشید برای این است که وقتی مطلب به گوش او می‌رسد دیگر توی این ذهن ثبت شد. من اعتقاد این است از اصل آن گناهی که خود آن شخص می‌کند بدتر است لذا فرمودند: غیبت - خیلی عجیب است این نکات نکات عرفانی و توحیدی مساله است - خود غیبت هرچی گناه داشته باشد افشا او هزاربرابر بیشتر است این برای این است حالا غیبت را کردی و بدگویی رفیقت را کردی ولی آن که می‌رود و این را افشا می‌کند حالا این یک غلطی کرده و گناهی کرده غیبتی کرده بسیار خوب حالا تهمت زده بالاتر از غیبت دیگر تو چرا داری می‌روی به او می‌گویی که در فلان مجلس بودیم دیدیم راجع به شما دارند این را می‌گویند خب شما دیگر نگو، تو نگه دار بعد هم آن توبه می‌کند به گوش این هم که نرسیده او هم توبه می‌کند.

لذا وظیفه‌ای ما در این جا همان وظیفه‌ای است که این شخص که دارد انجام می‌دهد، همان است یعنی فرض کنید من که الان یک غیبتی از یک رفیقم نسبت به فرد دیگر می‌شنوم، من باید خودم را جای آن شخص غیبت‌کننده بگذارم چه طور این الان دارد کار حرام انجام می‌دهد من هم بخواهم این را فاش کنم مثل همین هستم، فرض کنم نشنیده‌ام! اصلاً نشنیده‌ام! بطور کلی اصلاً به هیچ وجه

نشیده‌ام. و این یک مساله‌ای است که ما این را در طی سالیان سال تجربه کردیم همین الان هم همین طور است. الان مثلا من بعضی از جاها می‌روم حتی نسبت به ارحام یک مطلبی را راجع به یک کسی مطرح می‌کند خب من هم می‌توانم آن را که شنیدم بگویم و آتش را بالاتر ببرم، همین طوری می‌شنوم و نگاه می‌کنم خب می‌توانم مطلبی که راجع به این گفته من هم بگویم ولی همین طوری ساکت نگاه می‌کنم اصلا خودم را به آن راه می‌زنم هیچی نشنیدم بعد وقتی که آن حرف می‌زند شروع می‌کنم به توجیه کردن حالا شاید منظورش این بوده هی کم کم آن اشتعال و آن حرارت می‌خوابد و بعدا هم خودش می‌گوید آره شاید من اشتباه کردم حالا من می‌دانم این الان دارد درست می‌گویم من بیایم آنچه را هم که من می‌دانم بگذارم رویش خب تو این را گفتی و این را هم بشنو طرف دیگر به طاق می‌چسبد.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند که من راضی نیستم کسی غیبت من را بکند و بیاید به من بگوید، ایشان این را می‌فرمودند یعنی اگر کسی غیبت من را کرد و بیاید به من بگوید من راضی نیستم، این مال این قضیه است چون دیگر از بین نمی‌رود حالا بر فرض صد دفعه هم بگوید غلط کردم برود صد دفعه در حرم نماز توبه بخواند این دیگر از بین نمی‌رود این که در آن نفس قرار گرفته، گرفته دیگر.

چقدر واقعا این دستورات اسلام دستورات عجیبی است یعنی چقدر این دستورات زنده کننده و حیات بخش است حالا آقایان دیگر را نگاه کنید: باید بروید راضی‌اش کنید! چه می‌فهمد؟ می‌گوید غیبت را کردی باید بروی راضی‌اش کنی! چی را راضی کنی؟ بدتر هزارتا قضیه پیش می‌آید این‌ها را کسانی می‌فهمند که به آن روح حقیقت قضیه دست پیدا کرده باشند خدا ستارالعیوب است می‌خواهد بنده‌اش هم ستارالعیوب باشد باید همان انعکاس پیدا کند.

آن وقت این مساله دایره مدار این است آن کسی که مثلا شما ببینید راجع به خود زنا می‌گویند حد نیست ولی اگر چهارنفر دیدند آن هم دیدن چی؟ دیدنی که حضرت عالی که اطلاع دارید این کسی که بیاید این جوری زنا بکند حتما رفته روی تپه یا فرض کنید بالای مناره آمده خب کسی بیاید چهارنفر جمع شوند نگاه کن بیا قشنگ معاینه کن اولاً به او می‌گویند تو غلط کردی یک چنین چیزی را تماشا کردی! کی گفته تو بروی و نگاه کنی؟ یک کتک را تو بخور که آمدی یک چنین چیزی را تماشا کردی و کار حرام کردی حالا این چه طوری بوده این که می‌گویند اگر طرف در را باز کند و برود تو می‌گویند غلط کردی حالا این چه طوری بوده؟ آمده این وسط مدرسه فیضه و محل درس اخلاق و خارج و نمی‌دانم از این حرفها والا غیر از این تصور نمی‌شود که چهار نفر دیده باشند! این نشان می‌دهد که اصلا بنای اسلام بر اخفاء است اصلا بنا بر سرپوش گذاشتن و اخفاء این مساله است آن کسی که آمده

یک چنین کاری کرده به نحوی که چهار نفر ببینند او مستحق مجازات است. و این هم با این کیفیت یعنی اسلام می گوید این را اگر حدّ نزنید دیگر جامعه می شود جنگل، این آدمی که چهار نفر دیده اند زنا کرده، این اگر کتک نخورده می شود قانون جنگل! یعنی در این حدّ، حد اضطراب مساله است. لذا باز وقتی می آیند شهادت می دهند چه طوری بوده نه اشتباه نکردی؟ از خواب بیدار نشدی؟ چشمت را مالیدی؟ هزار جور چیز می کند تا این که این مساله قبضش از بین نرود به خصوص در این قضایایی که جنبه نفسانی دارد. واقعا این ها جنبه نفسانی دارد اصلا چی می فهمد؟ مثلا در همان سفر برای خود من خیلی عجیب و خیلی جالب بود در کیفیت ریشه یابی احکام خیلی تأثیر عجیبی داشت. برای من در همین سفری که ما داشتیم و مشاهده می کردیم وضع مردم را خصوصیات مردم را فرهنگ مردم را خیلی مهم بود یعنی آن چیزهایی را که ما از بزرگان شنیده بودیم یا با تجربیات خودمان به آن رسیدیم این ها همه حالت تثبیت شدن و حک شدن در (نفس) بود که اصلا وقتی شما نگاه می کردید یک دختر چهارده یا پانزده ساله چه می فهمد؟ آن پسر هفده یا هیجده ساله است شما توقع دارید این را حدش بزنید؟ این اصلا تمام در حال و هوای این که اصلا به او می گویند جلو را نگه دار به خاطر این که اوضاع بلبشو نشود که مثلا بهم نریزد! قانون دیگر قانون جنگل نشود و همین مساله هم هست ولی خب واقعه هم قضیه این است تا این که مثلا یکی بیاید بزرگ شود عاقل بشود سنی از او بگذرد تجربه ای پیدا کند، شما آن حکمی را که مربوط به زناست نسبت به یک بچه شانزده ساله که تازه از مراهقت پایش را گذاشته در احتلام و بلوغ با آن مرد پنجاه شصت ساله یکی می دانید؟ این هم باید همان هشتاد ضربه شلاق را بخورد؟ این چندتا در گوشش می زنند و می گویند برو ولی او را می گیرند تق و توق پدر سوخته تو یک عمری ازت گذشته، حالا دنبال چی افتادی؟ مسخره بازی در آوردی فلان کردی یعنی اصلا ما نمی توانیم تصور کنیم آخر این احکام از جانب حکیم الاطلاق بیاید.

شما واقعا وقتی که در این قضیه مساله بلوغ (حالا این را هم انشاءالله اگر خدا بخواهد آن نوروز را که شروع کردیم که وعده می دادیم این ها فعلا مقدمه است راجع به بلوغ هم خیلی مساله مهمی است که باید به آن پردازیم) نگاه کنید یک دختر دوازده ساله سه سال هم از بلوغش گذشته ده یازده دوازده ساله، کارهایش را ببینید این اگر شب نخوابد اگر به بابا بگوید شب برای من بستنی نگیری من نماز را نمی خوانم و بابا هم نیاورد و این هم قهر کند و برود بخوابد و بعد هم در خواب فوت کند خدا عقابش می کند؟ واقعا یک بچه ای که نماز را مترتب بر بستنی و پفک و چیپس بکند، آخر این که نماز را به اندازه چیپس قبول دارد اگر نماز نخواند سه سال هم از بلوغش گذشته این عقاب دارد؟ اصلا

عقل شما می‌تواند درک کند؟ عقل شما با این قوانین که چهار مرتبه آمده پیش امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراف به زنا کرده، گفته برو پی کارت (آن زن سی یا چهل ساله) چهار مرتبه آمده اقرار به زنا کرده گفته بلندشو برو داری هذیان می‌گویی خواب دیدی نمی‌فهمی آن را رد می‌کند اما این بچه دوازده ساله که می‌گوید اگر پفک نگیری من نماز نمی‌خوانم و نماز نمی‌خواند این عقاب دارد؟ این مسخره نیست؟ اصلاً مسخره است یا نه؟ آن هم عقاب عقابی که مترتب این اصلاً تکلیف نمی‌فهمد چیست، تکلیف را با یک عروسک می‌گوید عروسک را برایم بیاورید هزارتا نماز نمی‌خوانم عروسک را می‌خواهم بچه هم که می‌گوید ماشین می‌خواهم. آن وقت بعضی می‌گویند چون زن از نه سالگی تکلیف می‌شود پس بنابراین مقام زن نزدیک تر است و زودتر به خدا می‌رسد! چرا ما یک حرف‌هایی بزیم تا مردم شش یا هفت ساله به ما بخندند؟! مگر مجبوریم؟ جداً دارم می‌گویم! این درد من است آخر ما مجبوریم حرفی بزیم که مردم به ما بخندند؟! آخر شما که می‌آید زن را بر مرد ترجیح می‌دهید، به خاطر این که نه ساله تکلیف می‌شود، شما خودتان خنده‌تان نمی‌گیرد؟ خودتان متوجه هستید که چه می‌گویید؟ آخر چه استدلالی دارید می‌کنید؟ سر چه کسی را داریم شیره می‌مالیم؟ درست بیایم حرف بزیم آخر صحیح نیست این طور احکام خدا را به بازی گرفتن و بعد هم آمدند گفتند پس این مقامش بالاتر است این حرفها یعنی چه؟ این چسباندن ماست به دروازه است اینها چه ارتباطی با هم دیگر دارند؟ و این قضیه مساله‌ای است که در همه جوانب باید ملاحظه بشود این قضیه خیلی خیلی مهم است.

الان مقدمه‌ای که دارم راجع به مساله نوروز می‌نویسم بحث روی این مساله است که انسان باید تکالیف را از کسی اخذ کند که او به روح این تکلیف وارد است، از او باید انسان احکام و فتوا و تکالیف را بگیرد. آن کسی که به روح تکالیف و احکام وارد است، آن شخص مورد اعتماد و وثوق است تا آن کسی که کتاب را باز می‌کند دوتا فرمول از این طرف و آن طرف جور می‌کند و یک چیزی درمی‌آورد و می‌گوید این‌ها فقط جنبه مقدمی دارد.

به خاطر این که وارد شدن در این مباحث نیاز به یک چنین چیزهایی دارد ولی آن بحثش در ارتداد در اسلام است (البته در آن اجتهاد و تقلید هم خواهد آمد آن تخصصی‌ترش در اجتهاد و تقلید است ولی در ارتداد در اسلام جنبه کلی‌تر را دارد) دیگر خدا توفیق داده ما مشغول این‌ها شدیم الحمدلله کارمان روی روال افتاده است.

تلمیذ: رساله‌ای در درایه است که آنجا می‌خوانیم در نوروز... و کشتی نوح بر گل نشست

و ...

استاد: اصلا در آن روز خدا به خدایی رسید چرا بالاترش را نگوییم در روز نوروز خدا خدا شد و وجود خدا وجود نوروز است

تلمیذ: ایشان اشکال علمی خیلی خوبی کرده اند که این روایت ساقط است دلیلش این که در این روز مبعث بود و در این روز عید غدیر بود.

استاد: بله من همین را عرض کردم گفتم باید چند ماه فاصله بیفتد هر سال ده روز بخواهد باشد باید چندماه زودتر باشد نباید عید غدیر در این جا باشد باید مثلا بعد اتفاق بیفتد، بله من به رفقا هم گفتم چیزهایی هم آوردند برای من که خود من تعجب کردم چیزهای جالبی است وقتی قرار بر انکار باشد انکار است یک شخصی است بنام سید رضی الدین قزوینی که از علمای قزوین بوده در عهد صفویه ایشان درباره نوروز آمده کتاب نوشته خیلی کتاب متقنی هم نوشته البته قرار است برای من بیاورند در مقابل ایشان عده زیادی آمدند رد نوشتند خیلی عجیب است که این آمده یک چیزهایی واهی، همیشه همین بوده یعنی همیشه همین معرکه بین جهل و علم و بین حق و باطل و بین نفس همیشه بوده. آن دکانش کساد شده آمده شروع کرده رد کردن آن بنده خدا آمده و آن چه دیده ضمیمه نوشته این اخیرا خیلی احساس می کنم که تبلیغات زیاد شده بله خیلی برای این قضیه چسباندن نوروز هم در داخل هم در خارج این دارد خیلی زیاد می شود و به نظر می رسد که خلاصه الان وقتش است. من هم اول تصورم این بود که حدود پنجاه یا شصت صفحه بعد که جوانب را نگاه کردم دیدم این سیصد چهارصد صفحه [می شود]

تلمیذ: معیار احکام در علن از شرائط عواقب کیفری است در خفا هم کفایت می کند؟
استاد: نه باید این در علن باشد تا این که ببینند (وَأَلَيْسَ لَهُمْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)^۱ باید ببینند اگر خفا باشد که فایده ندارد. این که می گویند اعدام در ملاء عام باشد به خاطر این است که آن افراد تماشا کنند ببینند سرنوشتان چی است و این غلط است که می گویند حقوق بشر و اینها هم جا بزنند و دار نزنند، نه همه اینها باید باشد هر یک داری که زده می شود چه مقدار از جرائم از بین می رود، دار نزنند نه، مخفیانه برونند جنازه را بدهند نه کسی بفهمد، این گونه کسی نمی فهمد. این که اسلام می گوید در علن خب اسلام می فهمد این چه قرمساقی است که می گوید در علن اعدام کن که بفهمند تو هم فردا همین هستی سرنوشت تو هم همین است.

^۱سورة ۲۴ النور ذیل آیه ۲

تلمیذ: قطع کردن دست بابی حس کردن صحیح نیست؟

استاد: نه، من یک چیزی می‌خواندم، طرف رفته دنبال یکی، دختره، او را نخواستہ بعد رفته اسید پاشیده به چشمش و چشمش را کور کرده حالا می‌گویند بگیر و بخشش چی را بخش؟ باید قصاص کند هرکاری برایش کردند درست نشد کور شد و تا اسپانیا هم رفتند و آخرش خب واقعا یک عمل وحشیانه‌ای که زندگی یک نفر را بر باد داد دختر به آن قشنگی و موقعیتِ فلان، تبدیل شده بود به چه وضعی، چه چیزهای واقعا در جامعه انجام می‌شود و این به نظر فقط مساله کور کردن چشم نیست اصلا خیلی مسائل دیگر بر آن مترتب است از هستی ساقط کردنش هست اصلا مسائلی که بر آن مترتب است دیگر کسی این دختر را نمی‌گیرد یعنی بابای آن طرف را باید در بیاورند فقط کور کردن نیست ما خیال می‌کنیم جنگل است؟ هر کس هر غلطی دلش می‌خواهد می‌کند؟ مملکت باید حساب و کتاب داشته باشد باید قانون داشته باشد ولی حساب و کتاب مال همه نه فقط بعضی، همه باید حساب و کتاب پس بدهند.